با هم حرف بزنید !

2 بهمن 1403

عقیم ماندن در زبان و گفتار سخت ترین نوعِ شکنجه است که آدمی می تواند آن را در زندگی اش ببیند و به شکلی دردآور تجربه اش کند. این که حرفی برای گفتن باشد اما توان بیانش نباشد. دردی برای بازگو کردن باشد اما جرات ابراز نباشد. کلام و کلمه چون غده ای بدخیم راه گلویت را مسدود کرده باشد اما بیرون نیاید و پنهان باقی بماند.

انسانی که به رنج و درد نشسته و از فهم زمانه بسیار جلوتر است ؛ توان روایت گری اش را از دست می دهد و قصه های غصه هایش در گلو خفه می شود. زبانش الکن شده ؛ لال گونه به سکوتِ طولانی می نشیند و دست آخر به فقرِ کلامی دچار می شود. فقری که در آن کلمات پنهان می شوند و جراتِ بیرون آمدن از دهان را ندارند. دهان قفل می شود و واژه ها به اسیری می روند. وضعیتی شوم و دردآور که در آن فرد از تجربه کردن جهان خود و مهمتر از آن از روایت کردن خود عاجز می شود و در بیان کلمه لکنت می گیرد. لکنت که نه ؛ لال می شود.

هر آدمی چه زن باشد چه مرد ؛ وقتی نتواند قصه اش را و غصه اش را و حرف اش را و دردش را و رنج اش را و اندوه اش را و زجرش را و زیستِ دشوارش را روایت کند و آن را به گوش فرد یا افرادی معتمد و رازدار برساند ؛ از فقر تجربه خواهد نالید و به شدت به گریه خواهد نشست.

تراژدی این درمانده گی و سرخوردگی آن جاست که تجربه ی فقر با فقر تجربه در هم تنیده شود تا رنج به اوج خود برسد. چه بسیار رنج هایی که ریشه اش فقط و فقط ناتوانی در روایت گری و بیان آن است. قصه های بیان نشده به غصه های عیان نشده تبدیل می شوند و حرف ها به سکوت تغییر شکل داده و استیصال سر می رسد. درماندگی خودش را نشان می دهد و جبر بر اراده تحمیل می شود. چرخه ی زیستِ آدمی ذیل ساختارِ کلمه و گفتمان بنا شده و حرف و کلمه اگر نباشد جان به شئی می رسد و حیات متوقف می شود.

حرف که نزنیم و کلمه را که بیرون نریزیم و اشارات و استعاره ها و مقصودها و مراد ها را اگر به هم تفهیم نکنیم ؛ با چوبِ خشکِ کنار دیوار فرق چندانی نداریم.

قدرتِ زبان در روایت گری اش وزن می شود و عیارش به حرف هایی که می زند به سنجش می رسد. زبان اگر لال باشد که قدرتی ندارد. آن گاه زبان فلج می شود و از تکلم باز می ماند.

امروز بسیاری از مردان و زنانِ جامعه ی ما و بنا به دلایل بسیار دچار همین فلج شدگی اند که چون نمی توانند حرف هایشان را بزنند و چون نمی توانند هر حرفی را بزنند و چون نمی توانند هر حرفی را به هر کسی بزنند ؛ عقیم مانده اند. یا به ورطه ی انزوا و تنهایی کشانده شده اند و از کثرتِ آدمها دور افتاده اند و یا سرنوشت شان به جنون و خودکشی رسیده.

گرچه همدلی را از هم زبانی ارجح تر یافته اند و آن را به داروی فهم و شعور انسانی پیوند داده اند ؛ اما

همچنان حرف و کلمه قدرت معجزه دارد و در پیِ التیامِ درد است. دردی که از سکوتِ ناگزیر می گوید و چاره ای ندارد جز آن که هیچ نگوید و خاموش بماند که گاهی سکوت خودش هزار حرف نگفته در خود دارد. اما کو کسی یا کسانی که به همین سکوت فهیم باشند و رازهای آن را بفهمند و بدانند.

*جعفر بخشی بی نیاز